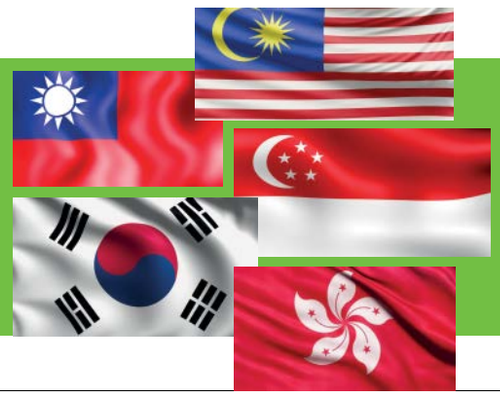

رودر رو با سیما رئیسی، اولین بانوی نابینای بلوچ که مدرك دکترا گرفته است

# شکوه سیمای بلوچ

عکس: مهدی آیینی / جام جم

مینا مولایی
جامعه


**او می‌تواند الگوی خیلی‌ها باشد، همه آنهایی که برای برداشتن یك قدم کوچك یا به وجود آوردن یك تغییر ساده در زندگی‌شان بهانه می‌آورند! سیما رئیسی، دختر نابینای سیستان و بلوچستانی اما مقابل همه نشدن‌ها و نتوانستن‌ها ایستاده است؛ همه آنهایی که در برخورد با او اول نابینایی‌اش را دیده‌اند و بعد توانایی‌هایش را. سیما اما یك تنه مسیری را رفته که شاید از نظر خیلی‌ها شدنی نبوده؛ او حالا یك راز بزرگ در زندگی‌اش دارد، این‌که هرکسی می‌تواند قهرمان زندگی خودش باشد؛ گرچه سیمای ۳۱ ساله قهرمان زندگی خیلی‌های دیگر هم هست.**

***شاید اولین سوال خیلی‌ها در مواجهه با شما همیشه همین باشد که چطور نابینا شدید؟***

بله... همین‌طور است، من به مرور نابینا شدم، از وقتی به دنیا آمدم بیماری آب سیاه داشتم، اما دکترها تشخیص ندادند.

به خاطر این بیماری چشم‌های من خیلی تکان می‌خورد، خانواده‌ام هم خیلی دنبال درمان من بودند، اما تا دوم راهنمایی هیچ پزشکی بیماری من را تشخیص نداد و من همیشه لرزش چشم داشتم. تا این‌که دوم راهنمایی بالاخره یکی از فوق‌تخصص‌های چشم پزشکی برای اولین بار فشار چشم من را چك کرد و متوجه شد که فشار چشم‌هایم خیلی بالاتر از حد نرمال است. البته دیگر خیلی دیر شده بود و از همین سن بینایی چشم چپم خیلی کم شد، با این‌که هر دوچشمم را هم عمل کردم.

***از دیگر اعضای خانواده هم با این مشکل درگیر بود؟***

نه، ما هشت خواهر و برادر هستیم که فقط من این بیماری را داشتم.

***در مدرسه عادی درس می‌خواندید؟***

ماجرای درس خواندن من خیلی طولانی است، اوایل هر مدرسه‌ای می‌رفتم مرا قبولم نمی‌کردند، یعنی در مدارس عادی به خاطر لرزش چشمی که داشتم ثبت نامم نمی‌کردند، اما پدرم خیلی پیگیر ماجرا بود و دوست نداشت بیسواد بمانم، به خاطر همین بالاخره یك معلم در یکی از مدرسه‌های استثنایی چابهار قبول کرد به من درس بدهد. من سه سال اول دبستان را در مدرسه استثنایی خواندم.

***چه سالی بود؟***

حدود سال ۷۴، یادم است مدرسه ما کپری بود. آن موقع من هنوز بینایی داشتم. اتفاقا به خاطر علاقه به تحصیل جزو شاگردان برتر مدارس استثنایی کل استان هم شدم، اما از سوم دبستان دیگر خودم راضی نشدم در مدرسه استثنایی درس بخوانم.

***چرا؟***

چون یك معلم داشتیم که به بچه‌های ناشنوا درس می‌داد و آنها را بدجوری کتك می‌زد، با یك ترکه چوب بلند می‌افتاد به جانشان، وقتی شنیدم قرار است سال چهارم معلم کلاس ما باشد، خیلی ترسیدم و قید مدرسه را زدم.

***چطور با ادامه تحصیل‌تان در مدرسه عادی موافقت شد؟***

خیلی سخت، این دفعه بهانه می‌آوردند که چون از مدرسه استثنایی آمده حتما مشکلی دارد و نمی‌تواند بین بچه‌های عادی درس بخواند؛ تا این‌که در یك آزمون ریاضی که گرفتند، کامل‌ترین جواب را دادم و بالاخره در مدرسه پذیرفته شدم. بعد هم که دیگر راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه عادی درس خواندم.

***یعنی هیچ مشکلی نداشتید؟***

چرا، خیلی وقت‌ها اصلا تخته را نمی‌دیدم و همیشه از بچه‌ها خواهش می‌کردم نوشته‌ها را زود پاك نکنند تا من هم بنویسم. همیشه سعی می‌کردم میز اول و وسط بنشینم تا کل تخته را ببینم که بعضی وقت‌ها هم نمی‌شد.

اما با همه این مشکلات و سردردهایی که به خاطر بالارفتن فشار چشم داشتم درسم را خواندم و رسیدم به کنکور و دقیقا با بچه‌های عادی کنکور دادم، البته برایم خیلی سخت بود چون خیلی ریز بود و به چشم‌هایم فشار زیادی آمد.

***از این همه تلاش چه انگیزه‌ای داشتید؟***

آن موقع می خواستم برای خودم یك رویای بزرگ بسازم، اما نمی‌دانستم دقیقا چه رویایی و چه چیزی می‌خواهم. فقط می‌دانستم که می‌توانم شرایط را تغییر بدهم، البته این آرزو را هم داشتم که حتما بروم دانشگاه. ته ذهنم این بود که در یك رشته خوب درس بخوانم تا مشکلات مردم شهرم را حل کنم.

***چطور به مشکلات مردم شهر فکر می‌کردید؟***

آن موقع پدرم عضو شورای شهر چابهار بود، من خیلی وقت‌ها می‌رفتم پیش پدرم می‌نشستم و وقتی مردم می‌آمدند و از مشکلات‌شان می‌گفتند من هم گوش می‌کردم و در ذهنم می ماند و دوست داشتم یك جوری به آنها کمك کنم.

***چه سالی کنکور دادید؟***

سال ۸۵ و شهریور همان سال، درست وقتی جواب کنکور آمد، به طور کامل نابینا شدم، یعنی بینایی چشم راستم را هم از دست دادم.

***چگونه این اتفاق افتاد؟***

دلیلش مشخص نشد، یادم است که جلوی تلویزیون نشسته بودم که یك دفعه انگار نوری وارد چشمم شد و بعد از آن دیگر چیزی ندیدم، سردرد خیلی بدی گرفتم و فشار چشمم آنقدر بالا رفت که همه صورتم متورم شد. تا جایی که وقتی دکتر من را دید گفت شانس آوردید که به خاطر این فشار بالا چشمش از حدقه بیرون نزده. بعد از این اتفاق بینایی‌ام را از دست دادم.

***چه حالی داشتید؟***

شوك خیلی بزرگی به من وارد شد. با این‌که سال‌ها مشکل چشمی داشتم و حتی بینایی یکی از چشم‌هایم کم بود، اما اصلا در فکرم این نبود که یك روز نابینا می‌شوم، به خاطر همین هیچ ذهنیتی هم از این‌که چطور می‌شود با نابینایی زندگی کرد نداشتم. این دوران برای من پر از سردرگمی بود، فقط فکرم این بود که حالا چه کنم؟ چطور زندگی کنم؟ این سوال‌ها مدام در ذهنم می‌چرخید و برایشان جوابی نداشتم. اما حس عمیقی هم در من بود که سیما ناامید نشو، تو می‌توانی این شرایط را تغییر بدهی.

***چطور این شرایط را تغییر دادید؟***

بسختی؛ در همان روزها جواب کنکور دانشگاه آزاد اعلام شد. چون من بعد از اعلام نتایج دانشگاه سراسری، مشکل نابینایی برایم پیش آمد، خانواده‌ام فکر می‌کردند که به خاطر استرس و نگرانی قبول نشدن در دانشگاه سراسری این مشکل برایم پیش آمده، به خاطر همین نمی‌خواستند از جواب دانشگاه آزاد باخبر شوم.

اما بالاخره با کمك خواهر بزرگم فهمیدم در رشته علوم سیاسی دانشگاه زاهدان پذیرفته شده‌ام و این بهترین فرصت بود تا شرایط را تغییر بدهم که البته اصلا کار راحتی نبود، چون همه مخالف حضور من در زاهدان بودند، و می‌گفتند نمی‌توانی، چطور می‌خواهی با این شرایط در یك شهر دیگر زندگی کنی و درس بخوانی؟! من ترحم و نگرانی همه آنها را با تمام وجودم حس می‌کردم و فقط دوست داشتم از این فضای ترحم‌انگیز دور شوم تا این‌که بالاخره پدرم حرف آخر را زد و گفت هرچه خود سیما تصمیم بگیرد، اگر خواست برود اگر خواست بماند. این رای پدرم باعث شد که بروم دانشگاه زاهدان.

***وقتی دانشگاه رفتید که تازه نابینا شده بودید و به قول خودتان با شوك نابینایی درگیر بودید، چطور با این شوك کنار آمدید؟***

واقعیتش اوایل این موضوع را انکار می‌کردم، مثلا عصا دستم نمی‌گرفتم، چون دوست نداشتم جلب توجه کنم؛ مخصوصا این‌که از ۳۰۰۰ دانشجوی آن زمان دانشگاه زاهدان فقط من معلولیت داشتم. با همه اینهاسعی می‌کردم استقلالم را هم حفظ کنم، در خوابگاه همیشه در کارها مشارکت داشتم، مثلا شستن ظرف ها، مرتب کردن اتاق یا این‌که همیشه خودم لباس‌هایم را می‌شستم و اتو می‌کشیدم. در این مدت چند بار از پله‌ها افتادم، بارها زمین خوردم اما باز هم سعی کردم از کسی کمك نگیرم. پس از مدتی بالاخره با نابینایی کنار آمدم و روحیه‌ام را بدست آوردم. بعد هم سال‌های لیسانس و ارشد را گذراندم و دکترا شرکت کردم، اما قبولی من در دوره دکترا جنجال جدیدی به وجود آورد.

***چرا؟***

این دفعه من در رشته علوم سیاسی دانشگاه آزاد تهران مرکز قبول شدم، این بار بازهم از من اصرار که می‌خواهم بروم تهران و درس بخوانم و باز هم از اطرافیانم انکار که تهران خیلی دور است و تو نمی‌توانی! که اصلا چه لزومی دارد یك دختر نابینا برود تهران؟! البته این بار هم توانستم پدرومادرم را مجاب کنم که با ادامه تحصیلم در تهران موافقت کنند و خوشبختانه الان پروپوزالم تصویب شده و درحال نوشتن پایان‌نامه هستم.

## همراهی خانواده‌ام دلیل موفقیتم بود

زندگی +

سیما یك دختر شهرستانی است، یك دختر نابینای شهرستانی، شاید خیلی‌ها همین حالا که این گفت‌وگو را می‌خوانند فکر کنند که یك شرایط استثنایی برای ادامه تحصیلش فراهم شده، او هم البته با این گروه هم‌عقیده است و در این باره می‌گوید: «شرایط درس خواندن برای من با این وضعیت در آن سال‌ها واقعا استثنا بود، شاید برای خیلی از دخترها در شهرستان من حتی اگر سالم هم بودند امکان ادامه تحصیل به این شکل دور از خانواده پیش نمی‌آمد و خیلی‌ها اجازه نمی‌دادند دخترشان در یك شهرستان دیگر درس بخواند، اما همراهی خانواده‌ام باعث شد که این اتفاق برای من بیفتد و من دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد را ۷۰۰ کیلومتر دورتر از خانواده‌ام و مقطع دکترا را در پایتخت بخوانم. البته این تفکرهای غلط هنوز هم هست و حتی هنوز هم با این‌که خیلی‌ها توانایی مرا دیده‌اند، اما باز هم به پدر و مادرم می‌گویند چطور به دخترتان اجازه تحصیل دادید؟! من این موفقیت را مدیون همراهی خانواده‌ام هستم.»

## صدای افراد بیصدا

سیما رئیسی به عنوان یك معلول نابینا موانع زیادی را پشت سر گذاشته؛ موانعی که برای او و بسیاری از معلولان مشترك است. او اما حالا مدیرعامل انجمن نابینایان چابهار است. اتفاقی که درباره‌اش می‌گوید: «چابهار ما حدود ۲۳۰ نابینا دارد، اما برای این جمعیت تا حالا هیچ حرکت خاصی انجام نشده بوده؛ حتی خیلی‌هایشان خط بریل را بلد نبودند؛ حتی مهارت‌هایی مثل جهت‌یابی را هم آموزش ندیده بودند. الان من همه این نابیناها را زیر نظر دارم و دوست دارم بتوانم بچه‌های نابینای اینجا را به زندگی امیدوار کنم تا در مسیر درستی حرکت کنند. حتی فکر بلندمدتم این است که این پویش را به سمت کمك به بقیه معلولان شهرستان پیش ببرم و برای همشهری‌هایم حرکت مفیدی انجام بدهم. یك جورهایی می‌خواهم صدای افرادی باشم که تاحالا صدایشان شنیده نشده است.»

### من نماینده فرهنگ بلوچم

سیما رئیسی، دختر نابینای بلوچ، به چابهار شهر محل تولدش تعصب و علاقه زیادی دارد؛ همین علاقه باعث شده کسی او را بدون لباس سنتی بلوچ جایی نبیند؛ او اما برای این تصمیم یك دلیل بزرگ دارد: «وقتی در تهران دانشگاه قبول شدم و با این لباس بلوچی به دانشگاه آمدم، خیلی‌ها با تعجب به من نگاه می‌کردند، حتی می‌توانم بگویم که یك نگاه دیگری به من داشتند، خیلی وقت‌ها من را با پاکستانی‌ها یا افغان‌ها اشتباه می‌گرفتند و وقتی من می‌گفتم که من بلوچم مال همین سیستان و بلوچستان، تعجب می کردند. از همان زمان من تصمیم گرفتم که نماینده فرهنگ بلوچی و نماینده شهرم باشم. واقعیتش این است که من از نابینایی‌ام، از بلوچ بودنم شرمنده نیستم پس می‌توانم به عنوان یك دختر نابینای بلوچ، خودم را در معرض قضاوت دیگران قرار بدهم تا شناخت بهتری نسبت به بلوچ‌ها پیدا کنند. متاسفانه خیلی‌ها شاید تا پیش از این فکر می‌کردند که سطح سواد دختران بلوچ پایین است اما این حقیقت ندارد، تنها بخشی از جامعه زنان سیستان و بلوچستان بیسواد است و چندسالی است که با حضور خوب زنان بلوچ در عرصه دانش، حرکت‌های خوبی برای تغییر این موضوع انجام شده است. مهم این است که اگر فرصت ایجاد شود و شرایط فراهم باشد، هر دختری با هرفرهنگی می‌تواند ساختارها را بشکند.»

## حق با شماست

info@jamejamonline.ir
روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

**#توفان_شن**
دهمرده از زابل:
مردم سیستان به‌خاطر وزش توفان و ایجاد گرد و غبار شرایط بسیار نامناسبی دارند، اما مسؤولان فکری به حال‌شان نمی‌کنند. دست‌کم باید شرایط استفاده از خدمات بهداشتی مهیا باشد اما اهالی اینجا که از مشکلات تنفسی و چشمی رنج می‌برند نمی‌توانند براحتی از مراکز درمانی استفاده کنند.

**#زلزله_کرمانشاه**
قنبری از کرمانشاه:
حدود یکسال از زلزله کرمانشاه می‌گذرد، اما مسؤولان برای حل و فصل مشکلات مردم آن‌طور که باید اقدام نکرده‌اند، این دومین زمستانی است که زلزله زدگان کرمانشاه باید در کانکس و چادر سپری کنند.

**#بوفه_ناسالم مدارس**
خانم بهشتی از تهران:
چرا باوجود ابلاغیه آموزش و پرورش مبنی بر فروش مواد غذایی سالم در بوفه مدارس، بازهم بوفه خیلی از مدارس پر از خوراکی‌ها و تنقلات ناسالم است و ما باید نگران باشیم که بچه‌ها چه چیزی از بوفه تهیه می‌کنند؟!

**#شهرك_مشکلات**
پوریوسف از آبادان:
آسفالت نامناسب، نبود فضای سبز، تردد خودروها همراه با گردوغبار و... از مشکلات اصلی خیابان ۱۵ واقع در شهرك احمدآباد است و از شهرداری این منطقه درخواست رسیدگی دارم.

**#رب_گوجه**
رمضانی از آمل:
چرا باید برای خرید یك قوطی رب گوجه بیش از ۱۵هزار تومان پول پرداخت کنیم؟ نبود نظارت و بازرسی به واحدهای تولیدی علت اصلی این تخلفات است.

### جوابیه

در پی درج پیامی در ۳۰ مهر ۱۳۹۷ با عنوان «ترافیك-دستفروش» مشاور مدیرعامل و مدیر ارتباطات و امور بین‌الملل متروی تهران با ارسال نمابری اعلام کرد: پرسنل امور ایستگاه‌ها همراه انتظامات و پلیس مترو، در حد توان، نسبت به جلوگیری از بساط‌گستری دستفروشان اقدام می‌کنند، اما بنا به دلایل مختلف از جمله، نبود حمایت قانونی در برخورد قضایی با دستفروشان و استقبال تعدادی از مسافران از خرید اجناس بی‌کیفیت و ارزان و حمایت از دستفروشان، عامل مهمی در پافشاری این افراد برای حضور بیشتر در ایستگاه‌های مترو است.